

عرض ارادتی خدمت یک آقا معلم فلسفه

داریوش آشوری

این چندمین بار است که سعید حنایی کاشانی، به قول جوانان امروز، به من "گیر می‌دهد"، و همیشه با گستاخی و بی‌ادبی بسیار. این بار هم، بر سر مقاله‌ی کوتاهی که من با عنوان "نیچه و عشق" برای سایت رادیو زمانه نوشته‌ام، مرا "ابله" شمرده است. یک بار دیگر هم در مقاله‌ای پُر گردو-خاک در باره‌ی کتاب عرفان و رندی در شعر حافظ، با آوردن تعبیری از شمس تبریزی، خواسته بود بگوید که من به اندازه‌ی گاو هم نمی‌فهمم. این بار با بند کردن به آن عنوان مضحک "اندیشمند ایرانی"-- که گرداننده‌ی سایت زیر نام من گذاشته بود-- "اندیشمند ایرانی" را در ردیف چیزی مانند "فیلم فارسی" در شأن من دانسته بود. یک بار هم این استاد محترم دانشگاه این اواخر در وبلاگش نوشته بود که با خواندن دریدا به آن جا رسیده است که بگوید هر که گمان کند که حافظ را می‌شود تفسیر کرد و فهمید، "احمق" است.

من تاکنون این گستاخی‌ها را نادیده گرفته‌ام و به او پاسخی نداده‌ام و حتا از کوششی برای رام و آرام کردن او فروگذار نکرده‌ام. نشر آن مقاله‌ی کذا در مجله‌ی "نشر دانش" با آن همه گستاخی و بی‌ادبی که در آن بود، هیچ با روش و سیاست آن مجله‌ی جا-سنگین ادبی نمی‌خواند، اما از آن جا که دل برخی از "دوستان" و دشمنان مرا، که در کار گرداندن آن بودند، خنک می‌کرد، آن را منتشر کردند. من که می‌دانستم که این فریادها از سر چه سوزش‌هایی ست، اگر چه مرا بسیار آزرده، به آن اعتنایی نکردم. چندی پس از آن از آقای مهدی خلجی که از راه رادیوی بی‌بی‌سی با حنایی در تماس بود، شنیدم، که از انتشار آن مقاله بسیار پشیمان و "شرمنده" است. دو-سه سالی پیش هم خود او در وبلاگش ابراز لطفی کرده بود و خود را مدیون من دانسته بود و گفته بود که من از آشوری چیز آموخته‌ام.

پس از آن، ماشاءالله آجودانی، دو-سه سال پیش، از من دعوت کرده بود که در کتابخانه‌اش در لندن سخنرانی کنم. در آن مجلس سخنی در باره‌ی واژگان مدرن علمی و رابطه‌ی مدرنیّت و زبان گفتم. در پی آن، مهدی جامی، که در بی‌بی‌سی کار می‌کرد، از من دعوت کرد که در باره‌ی "متن مدرن" با او گفت-و-گویی رادیویی کنم. هنگامی که به دفتر او در بی‌بی‌سی رفتم، از من خواست که حنایی هم، با تلفن، در این گفت-و-گو شرکت کند. من، با آن که با آن پیشینه از او دل خوشی نداشتم، به احترام مهدی و برای عادی کردن روابط مان، به آن رضایت دادم. ولی به نظر می‌رسد که هیچ اعتمادی به رفتار آقای حنایی نیست و گاهی ناگهان فنر-اش در می‌رود و اختیار-اش را از دست می‌دهد و بی‌پروا هر چه از دهان قلم‌اش در بیاید روی کاغذ حقیقی و مجازی می‌ریزد. با آن بی‌قراری و کین‌توزی و، بالاتر از همه، رشک‌وری‌ای که در وجود او انباشته است-- و در مقاله‌های‌اش سرریز می‌کند-- نمی‌تواند آرام بگیرد و هر از گاهی باید تیری به سوی کسانی مانند من رها کند.

این را هم بگویم که، من از نقدگری درست، و حتا نادرست، اما با زبان بادبانه، هیچ ناراحت نمی‌شوم و بارها از کسانی که لغزشی در کار من دیده‌اند و یادآور شده‌اند، سپاس‌گزاری رسمی کرده‌ام. حدود ده سال پیش محمد رضا نیکفر در مجله‌ی نگاه نو بر کتاب هستی‌شناسی حافظ (متن یکم عرفان و رندی)، از من، نقدی نوشت و ایرادهایی، گاه تند، بر برخی بنیان‌های نظری در پیشگفتار آن گرفت که به نظر من درست نبود. در واقع، چنان که خود گفته بود، متن کتاب را درست نخوانده بود و، بر اساس برداشت‌های‌اش از پیشگفتار، بیش‌تر در باره‌ی آن پیشداوری کرده بود. اما از آن جا که مقاله‌ی او با اصول درست اخلاق نقدگری نوشته شده بود و حمله و توهین شخصی در آن نبود، و از او مقاله‌های دیگری هم خوانده بودم که او را به عنوان نویسنده‌ی گفتارهای فلسفی در چشم ارجمند کرده بود، از یکی از دوستان در آلمان درخواست کردم که شماره‌ی تلفن او را برای من پیدا کند. و از شهر برن، در سوییس، که آن زمان آن جا بودم، به او تلفن زدم. او سخت بیمار بود و شماره‌ی تلفن مرا گرفت و دو-سه روز بعد به من تلفن زد و با هم در باره‌ی آن مقاله گفت-و-گویی کردیم. من نظر-ام را در باره‌ی آن گفتم و او با همدلی پذیرفت و از همان جا باب دوستی میان ما باز شد که همچنان ادامه دارد. هنگامی که باز نویس آن کتاب را برای‌اش فرستادم با دقت خواند بود و با من از آن به عنوان یک کار جدی هرمنوتیکی با ستایش سخن گفت. پیش از آن که اینترنت صنعت نام‌نگاری را تعطیل کند گهگاه با هم نام‌نگاری هم می‌کردیم که برخی از آن، به خواست او، در نگاه نو چاپ شد. تاکنون سه بار هم در آلمان میهمان او بوده‌ام و با هم داد-و-ستد فکری و قلمی داریم. گاهی مقاله‌ها مان را هم پیش از انتشار برای یکدیگر می‌فرستیم و از هم نظر می‌خواهیم. و من از رای‌زنی فکری و قلمی با او همیشه بهره برده‌ام و به او ارادت دوستانه و برادرانه دارم.

و اما، این بار، نمی‌خواهم از گستاخی این آقا معلم فلسفه، سعید حنایی، بگذرم. و با ناخرسندی تمام از این کار و از صرف وقت در آن، می‌خواهم درسی به او بدهم تا شاید ادب شود، اگر چه به نظر نمی‌رسد که با آن خود-شیفتگی (narcissism) بی‌نهایت که در وجود او لانه دارد، برای‌اش سودمند باشد.

۱. مقاله‌ای که من برای سایت رادیو زمانه نوشتم به درخواست مهدی جامی بود، که به مناسبت روز "سن‌والنتاین" دوروزه از من خواسته بود. در واقع، نه یک مقاله‌ی پژوهشی بود با کند-و-کاو در نوشته‌های نیچه در باره‌ی زنان، نه با صرف وقت زیاد، بلکه یک مقاله‌ی روزنامه‌ای بر اساس حافظه بود که می‌بایستی چند روزی، در جوار بسیاری چیزهای دیگر، روی سایت بماند و به خزانه‌ی بایگانی برود. از سوی دیگر، حرف‌های نیچه در باره‌ی زنان هیچگاه از درونمایه‌های کنجکاو‌ی‌پرانگیز نوشته‌های او برای من نبوده است، همچنان که برای بسیاری از خوانندگان و پژوهشگران نوشته‌های او نبوده است. من برداشت‌ها و گفته‌های فمینیست‌ها یا کسانی مانند لکان را در باره‌ی او دنبال نکرده‌ام. بنا براین، اگر کسی بیاید و بگوید که این‌گونه برداشت در مورد سخنان نیچه در مورد زنان کهنه شده است و می‌توان آن‌ها را با چنین و چنان معنا نیز خواند، چنان که فلان و بهمان خوانده اند، من از این که چیز تازه‌ای آموخته‌ام، سپاس‌گزار خواهم شد. اما اگر به دست‌آویز این مقاله، یا هر گفتار دیگری از من، بخواید از در توهین درآید و مرا "ابله" بدانند و به این نام تمامی پیشینه‌ی دراز قلمی و فرهنگی مرا، و تمامی حقوقی را که از این بابت به گردن نسل‌های پس از خود دارم، انکار کند، از بدخیمی ابلهانه‌ی او در شکفت خواهم شد. زیرا نشان می‌دهد که این آقا معلم فلسفه گذشته از آن که از ادب نقدگری چیزی نمی‌داند، با همه ادعای فیلسوفی، در کاربرد واژه‌ها هم بسیار شلخته و بی‌پروا است.

یکی از بنیادهای اساسی کار و اندیشه‌ی فلسفی دقت فراوان در کاربرد واژه‌هاست، تا سرحد و سواس. اگر من چیزی را از دیگری بهتر بدانم یا، نسبت به او، تفسیر بهتر و مایه‌ورتری یا نوآورانه‌ای در آن باره بکنم، معنی آن این نیست که آن دیگری "ابله" است، یعنی که از هیچ چیز و هیچ جا خبر ندارد. بلکه، دست بالا، می‌توان گفت که در این زمینه دانش کافی ندارد یا چندان که باید در آن درنگ نکرده است یا از آخرین دست‌آوردها بی‌خبر مانده است، که سخنی می‌تواند باشد درست و اثبات کردنی. و اما، ایرانی بودن را به خودی خود دلیل ابله‌ی دانستن از راه قیاس به نفس چه‌بسا درست باشد، اما از زبان یک آقا معلم فلسفه که خود هم ایرانی و هم "اندیشمند" است، یک مغالطه‌ی منطقی در آن هست که باید در آن درنگ کرد! مگر این که، دست بر قضا، تخم این سرو سهی فلسفی را از آکسفورد و کیمبریج آورده باشند و "عوضی" در میان ما "اندیشمندان" خاک‌بر-سر ایرانی کاشته باشند. اما با آن مایه از انگلیسی که-- به گواهی ترجمه‌های‌اش-- او می‌داند، و آن مایه از سواد و فهم فلسفی از نوشته‌های او می‌تراود، و بالاتر و بدتر و رسوا کننده‌تر از همه، آن خودشیفتگی کردگانه که خود را یکسره تافته‌ی جدا بافته‌ای می‌داند که هیچ گردی از "فیلم فارسی" محیط پیرامون بر دامن کبریایی‌اش ننشسته است، به روشنی نشان می‌دهد که ما با یک آقا معلم میانمایه از یک دانشگاه جهان سومی طرف ایم که از سر خودپسندی بی‌جا فراموش کرده است که کی‌ست و کجایی است.

آشنایان با کار-و-بار قلمی من می‌دانند که من، افزون بر همه‌ی کارهای دیگر-ام، مترجم چهار کتاب اساسی از نیچه به زبان فارسی ام و کم-وبیش همه می‌دانند که این ترجمه‌ها تومنی چند صئار با ترجمه‌های دیگر-- از جمله ترجمه‌های کسانی از نوع حنایی کاشانی-- فرق دارد. حنایی هم همیشه از آن‌ها نقل می‌کند و تا کنون جز یک- دو ایراد بچگانه‌ی بنی اسراییلی، به نام "ترجمه‌ی دقیق‌تر"، از آن‌ها نتوانسته است بگیرد، که اگر می‌توانست، با آن کین‌توزی‌ای که از سر حسادت با من دارد، شک ندارم که خود را بر سر آن جر می‌داد. از این گذشته، به معنایی که برخی در ایران خود را "نیچه‌شناس" می‌دانند-- و حنایی گویا دو تا از آن‌ها را می‌شناسد-- من خود را "نیچه‌شناس" نمی‌دانم. زیرا چنان احاطه‌ای را بر همه‌ی ضروریات دست یافتن به چنین جایگاهی در خود نمی‌بینم. اما این قدر هست که در میان ایرانیان، دست کم به عنوان مترجم، هیچ‌کس نیست که مانند من سی سال از عمر-اش را بر روی کار نیچه گذاشته باشد و کاری کرده باشد که بابت آن صدها ستایش‌نامه دریافت کرده باشد یا از زبان‌های بسیار-- از جمله از زبان و قلم همین سعید حنایی-- شنیده باشد. افزون براین، از من دو مقاله در باره‌ی نیچه و ایران و زرتشت به زبان انگلیسی منتشر شده است که یکی از آن‌ها را سال گذشته "آرشیو نیچه" در وایمار منتشر کرده است و دیگری را بخش آنلاین *دانشنامه‌ی ایرانیکا* (برای متن هر دو نگاه کنید به وبلاگ *جستار*). حنایی دست کم باید بداند که چنین دستگاه‌هایی نه تنها مطلب "ابلهانه" چاپ نمی‌کنند، که در باره‌ی آنچه منتشر می‌کنند نیز بسیار سخت‌گیر اند.

۲. یکی از ایرادهای او به من این است که من گویا نیچه را متهم به "دشمنی با زنان" کرده‌ام که از نظر او پایه‌ای ندارد. ولی، این حرفی ست که می‌شود از آن دفاع کرد و برای‌اش دلیل آورد. می‌دانیم که تجربه‌ی نیچه در رابطه با زنان در بخش عمده‌ی زندگی‌اش با مادر و خواهر-اش بوده که سخت از آن دو بیزار بوده و در یادداشت‌های‌اش به آن‌ها دشنام‌های سخت داده است. لحن و زبان او هم نسبت به زنان در نوشته‌های‌اش از چنین چیزی حکایت می‌کند. به هر حال، در آمدن از در روان‌شناسی برای فهم گفتار یک فیلسوف، یعنی از راه نشانه‌شناسی انگیزه‌های نهانی و ناخودآگاه شخصیتی او، از ویژگی‌های روش خود او ست و در *فراسوی نیک* و *بد فصلی بلند* را ویژه‌ی آن کرده است. بنا براین، داوری از راه روان‌شناسی در باره‌ی خود او جواز نیچه‌ای دارد. و این کاری ست که دیگران، از جمله کارل یاسپرس، در مورد او فراوان کرده اند. اما می‌پذیرم-- و این را از هایدگر آموخته‌ام-- که برای فهم گفتار یک فیلسوف بزرگ از در روان‌شناسی او نباید درآمد. بنا براین، حرف‌های نیچه در باره‌ی زنان، با چشم‌پوشی از هر انگیزه‌ی روان‌شناختی--

که به جای خود اعتبار دارد و به آسانی انکارپذیر نیست-- می‌تواند تنها به عنوان گفتمان فلسفی در شناخت واقعیت، درک و تحلیل شود.

۳. و امّا، مهمترین ایراد او به من و توهین‌آمیزترین‌اش بابت نقل جمله‌ی معروفِ نیچه است: "به سراغ زنان می‌روی؟ تازیانه را فراموش مکن!" نخستین ایراد وی آن است که ترجمه‌ی من "نقص یا افتادگی دارد" و می‌باید "تازیانه‌ات" باشد نه "تازیانه". این از همان یکی-دو مورد ایرادهای بنی‌اسرائیلی او به ترجمه‌های من از نیچه است. اصل این جمله در متن آلمانی چنین است:

Du gehst zu Frauen? Vergiss die Peitsche nicht !

این هم ترجمه‌ی انگلیسی آن به قلم والتر کاوفمن:

You are going to women? Do not forget the whip!

می‌بینید که هیچ ضمیر ملکی در آن نیست و همان است که من به فارسی ترجمه کرده‌ام، جز آن آرتیکل که در هر دو زبان فرنگی هست و در فارسی نداریم.

من این جمله را بی هیچ تفسیری از آن نقل کرده‌ام. امّا حنایی، با یقینی که از بلاهت من دارد، گمان کرده است که من معنای کنایی "تازیانه" را در این جمله نمی‌فهمم و خیال می‌کنم که می‌گوید: به سراغ زنان که می‌روی یاد-ات نرود که شلاق[ات] را از توی گنجه برداری! البته او، با شناختی که از نوع "اندیشمند ایرانی"، مانند من، دارد، از این که من چنین تصور ابلهانه‌ای داشته باشم هیچ حیرت نکرده است، امّا گویا آن "دو نیچه‌شناس" دیگر که او مقاله را برای‌شان فرستاده است، به روایت وی، "بسیار حیرت" کرده اند! سپس، در تفسیر آن، در برابر فهم ابلهانه‌ی من— البته با وعده‌ی یک مقاله‌ی بالا بلند در این باره-- با ارجاع به لکان و دریدا، گفته است که تازیانه این جا یعنی "قضیب". ولی من، پیش از آن که تفسیر خود را از معنای "تازیانه" در این جمله بگویم، به چند اشکال در این تفسیر می‌پردازم.

نخست یک اشکال زبان‌شناختی. و آن این که، جنسیت دستوری die Peitsche در آلمانی مؤنث است و با حساسیتی که نیچه به آرتیکل و اژه‌ها در آن زبان نشان می‌دهد و گاه با آن‌ها شوخی و بازی نیز می‌کند، دشوار به نظر می‌رسد که آن را نماد نرگی گرفته باشد. امّا این نکته را کنار می‌گذارم که ممکن است ایراد "بنی‌اسرائیلی" بدانند، و به نکته‌ی دیگر می‌پردازم که مهم‌تر است. و آن این که، اگر چنین باشد، تکلیف آن "فراموش مکن" در این جمله چه می‌شود؟ آیا معنای آن این است که، هر وقت به سراغ زنان می‌روی "قضیب" ات را فراموش مکن؟ مگر قضیب (چه کلمه‌ی زشتی ست این!) یا، بهتر است بگوییم، "نرگی" چیزی ست پبچی که کسی می‌تواند باز کند و در گنجه بگذارد و وقتی که "به سراغ زنان" می‌رود، کسی-- با نگرانی از این که نکند آن را فراموش کرده باشد-- یادآوری کند که "قضیب‌ات را فراموش مکن!"؟ به هر حال، مرحوم ایرج میرزا هم که در اواخر عمر کار دیگری از او بر نمی‌آمد، دست کم هرگاه که شاش "ریش" اش را می‌گرفت از یاد "احلیل خویش" -- که، از قضا، همیشه هم همراه خود داشت! -- غافل نبود.

گذشته از این، نیچه اگر "تازیانه" را نماد "قضیب" گرفته باشد، رابطه‌ی جنسی می‌باید برای او یک کنش سادیستی خشونت‌بار و تجاوزکارانه باشد. زیرا تازیانه برای کوفتن و تنبیه کردن است. آیا "قضیب" هم برای کوفتن و تنبیه کردن است یا "نواختن"؟ شاید هم جبهه‌ی فیلسوفان و نیچه‌شناسان پست‌مدرن حنایی-لکان-دریدا (در برابر جبهه‌ی "ابلهان"، برتراند راسل- محمد تقی جعفری- داریوش آشوری) این جمله را چنین معنا می‌کنند که، آقایان! شما که آن "تازیانه‌ی خدایی/طبیعی را همیشه به همراه دارید، وقتی به سراغ زنان می‌روید، "تازیانه‌کاری" را فراموش نکنید!

امّا آنچه من از "تازیانه" در این جمله-- با اتکا به نوشته‌های دیگر نیچه در این باره-- می‌فهمم، قدرتِ مردانه‌ی ست که ترس در دل زن می‌اندازد و "غرایز" سرکش و وحشی او را مهار می‌کند. این قدرت بیش از آن که در جسمانیّت مردانه و در "قضیب" باشد، در فرهنگِ مردانه است. نیچه روند تبه‌گنی زن را در دنیای مدرن در آن می‌بیند که زن "ترس از مرد را از یاد خواهد برد [...] زن هنگامی به میان معرکه می‌تازد که آنچه در مرد ترس‌انگیز است، و یا دقیق‌تر بگوییم، مردانگی مرد را دیگر نخواهند و نیرومند." (فراسوی نیک و بد، ترجمه‌ی فارسی، ص 213) این مردانگی‌ای که پروراندنی ست، اگرچه با ساخت آناتومیک و فیزیولوژیک بدن مرد هم ارتباط دارد، یک امر فرهنگی و پرورشی ست که مدرنیّت، به گمان نیچه، با شیوه‌ی آموزشی و پرورشی خود، از راه آزاد کردن زن از چنگ قدرتِ فرهنگِ مردانه، دست اندر کار تباہ کردن آن است. به عبارتِ دیگر، با نیرووردن و ناتوان کردن "مردانگی" زنانگی را هم نابود می‌کند.

این معنای رابطه‌ی "تازیانه" و "زن" را در پاره‌ی "سرود رقصی دیگر" در بخش سوم چنین گفت زرتشت می‌توان دید که در آن زندگی زن است و وحشی، با سرکشی تمام، و زرتشت، که با او رابطه‌ی عاشقانه‌ی پُر جنگ-و-گریزی دارد، با ضربِ تازیانه‌اش-- که آن را "فراموش" نکرده است-- می‌خواهد او را رام کند تا به ضربِ تازیانه برای او برقصد.

"زن خوب و بد هر دو خوب می‌خواهند." این گزین‌گویه از یک نویسنده‌ی ایتالیایی دیرینه را-- که نیچه در فراسوی نیک و بد آورده است-- باز کلیدی برای فهم معنای "تازیانه" در آن جمله می‌دانم.

نتیجه!

آورده اند که ابوالقاسم قشیری در مجلسی رجز خوانده بود که، "ما پیل ایم و بوسعید پشه!" خبر به بوسعید بردند. او پیغام داد که، "آن پشه هم تو ای. ما هیچ نیستیم!"